

بسم الله الرحمن الرحيم

بزرگترین سایت دانلود کتاب فارسی : www.takbook.com

نام گردآورنده: سوگند زاهدیان فرد

مشاهیر بزرگ جهان

حکیم عمر خیام:

شروي حجة الحق، حکيم ابوالفتح عمرين ابراهيم خيامی نيشابوری از حکما و رياضيدانان و شاعران بزرگ ايران در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن آمده چهار مقاله ششم استقدیمی ترین مأخذی که در آن از خيام نامی نظامی عروضی است و خلاصه سخن نظامی درباره وی آن است که:

به سال ۵۰۶ در بلخ به خدمت خواجه امام عمر خيامی رسيد و در میان مجلس عشرت ازوی شنيد که می گفت "گور من در موضعی باشد که هر

بهاری شمال بر من گل افشانی کند" و چون در سال ۶۳۰ به نیشابور رسید چند سال بود که از وفات او می‌گذشت. و نیز دربارهٔ اختیار او در نجوم حکایتی دارد. بعد از نظامی عروضی، ابوالحسن علی بن زید بیهقی صاحب تنمة صوان الحکمة، که خود خیام را در ایام جوانی ملاقات کرده بود، شرحی مفصل دربارهٔ عمر بن ابراهیم خیام دارد. خلاصهٔ سخن وی دربارهٔ خیام چنین است: *الدستور الفيلسوف حجة الحق الخيام* در نیشابور ولادت یافته و نیاکان او هم از آن شهر بوده‌اند و او خود تالی ابوعلی در اجزاء علوم حکمت بود جز آنکه خوبی تند داشت، ذکای او چندان بود که در اصفهان هفت بار کتابی را خواند و حفظ کرد و چون به نیشابور بازگشت آن را املاء نمود و بعد از آنکه املاء او را با نسخهٔ اصل مقابله کردند بین آنها تفاوت بسیار ندیدند. وی در تصنیف و تعلیم ضنت داشت و من از او تصنیفی ندیده‌ام مگر کتاب‌های: *مختصر فی الطبيعيات*، *رسالة فی الوجود*، *رسالة فی الکون و التکلیف* ... اما در اجزاء حکمت از ریاضیات و معقولات آگاه‌ترین کسان بود. روزی امام حجة الاسلام محمدالغزالی نزد او رفت و از وی سؤالی در تعیین یک جزء از اجزاء قطبی فلک کرد. امام عمر در جواب او سخن را به درازا کشاند لیکن از خوض در موضع نزاع خودداری کرد، و این خوی خیام بود، و به هر حال سخن او چندان طول کشید تا نیمروز فرا رسید و مؤذن بانگ نماز در داد. امام غزالی گفت: *"جاء الحق و زهق الباطل!"* و از جای برخاست روزی در ایام کودکی سنجر که وی را آبله دریافته بود، امام عمر به خدمت او رفت و بیرون آمد. وزیر مجیرالدوله از وی پرسید: او را چگونه یافتی و بچه چیز

علاج کرده‌ای؟ امام گفت: این کودک مخوف است! خادم حبشی این سخن را بشنود و به سلطان رساند. چون سلطان از آبله برست بغض امام عمر را به سبب آن سخن در دل گرفت و هیچ‌گاه او را دوست نمی‌داشت در صورتی‌که سلطان ملک‌شاه او را در مقام ندما می‌نشانند و خاقان شمس‌الملوک در بخارا بسیار بزرگ می‌داشت و خیام با او بر تخت می‌نشست. آن‌گاه بیهقی حکایتی از امام عمر مربوط به روزی که در خدمت ملک‌شاه نشسته بود و همچنین داستان نخستین ملاقات خود را با خیام و دو سؤالی که خیام درباره‌ی یکی از ابیات حماسه و یک موضوع ریاضی از او کرده بود، می‌آورد و می‌گوید: داماد خیام امام محمدالبغدادی برایم حکایت کرده است که خیام با خالایی زرین دندان پاک می‌کرد و سرگرم تأمل در الهیات شفا بود، چون به فصل واحد و کثیر رسید خلال را میان دو ورق نهاد و وصیت کرد و برخاست و نماز گزارد و هیچ نخورد و هیچ نیاشامید و چون نماز عشاء بخواند به سجده رفت و در آن حال می‌گفت: خدایا بدان که من تو را چندانکه میسر بود شناختم، پس مرا بیامرز! زیرا شناخت تو برای من به منزله‌ی راهی است به سوی تو! و آنگاه مرد از جمله‌ی مطالبی که در کتب بعدی درباره‌ی خیام آمده داستان معجول دوستی خیام و حسن صباح و خواجه نظام‌الملک از اوان کودکی و هم‌درسی نزد یک استاد است که نخست از کتاب سرگذشت سیدنا در کتاب جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله نقل شده و از آن کتاب به کتب دیگری از قبیل تاریخ

گزیده و روضه‌الصفاء:

و حبیب‌السیر و تذکره دولت‌شاه راه جسته است. اگرچه این هر سه بزرگ، معاصر یکدیگر بوده‌اند لیکن همشاگردی آنان بعید به نظر می‌آید زیرا وفات خیام چنانکه خواهیم گفت در حدود سال‌های ۵۰۹ یا ۵۱۷ یا سنین دیگر است که ذکر کرده‌اند و وفات حسن صباح در سال ۵۱۸ اتفاق افتاده و اگر این دو در کودکی با نظام‌الملک در نزد یک استاد درس می‌خواندند می‌بایست با خواجه همسال باشند و چون خواجه به سال ۴۰۸ ولادت یافته بود پس ناگزیر سن دو هم‌درس او هنگام وفات می‌بایست به قریب یکصد و ده رسیده باشد و چنین امر غریب‌الافتاقی در شرح: حال این دو بزرگ به نظر نرسیده است. خلاصه سخن درباره خیام آن است که وی از مشاهیر حکما و منجمین و اطباء و ریاضیان و شاعران بوده است. معاصران او وی را در حکمت تالی بوعلی می‌شمردند و در احکام نجوم قول او را مسلم می‌داشتند و در کارهای بزرگ علمی از قبیل ترتیب: رصد و اصلاح تقویم و نظایر اینها به او رجوع می‌کردند. برای حکیم سفرهائی به سمرقند و بلخ و هرات و اصفهان و حجاز ذکر کرده و گفته‌اند که با همه فرزانی مردی تندخوی بود و به سبب تفرقه به حقایق و اظهار حیرت و سرگشتگی در حقیقت احوال وجود و تردید در روزشمار و ترغیب به استفاده از لذایذ موجود و حال، و امثال این مسائل که همه خارج از حدود ذوق و درک مردم ظاهرین است، مورد کینه علماء دینی بود. درباره او گفته‌اند که در تعلیمی و تصنیف ضنّت داشت. ضنّت در تألیف نسبت

بی‌معنائی به‌نظر می‌آید، ولی بخل در تعلیم شاید بر اثر آن بود که حکیم شاگردی که شایسته‌تر درک سخنان او باشد نمی‌یافت.

وفات خیام را غالباً در سنین ۵۰۹ (روایت تاریخ الفی) و ۵۱۷ نوشته‌اند. نظامی عروضی او را به‌سال ۵۰۶ (ست و خمسمائة) در شهر بلخ ملاقات کرده بود و بنابراین خیام تا سال ۵۰۶ زنده بود. عروضی در دنبال سخنان خود آورده است که چون به سال ۵۳۰ به نیشابور رسید چهار (ن: جند) سال بود تا آن بزرگ روی در نقاب خاک کشیده بود. اگر به نقل بعضی از نسخ که "چهارسال" ضبط کرده‌اند اعتماد کنیم وفات استاد در حدود ۵۲۶ یا ۵۲۷ اتفاق افتاده بود و اگر چند سال صحیح باشد باید در یکی از سنین بین ۵۰۶ و ۵۳۰ فوت کرده باشد. برخی از محققان معاصر سال ۵۱۷ را برای تاریخ وفات خیام برگزیده‌اند. خیام اشعاری به پارسی و تازی و کتاب‌هایی بدین دو زبان دارد. هنگام تحقیق در نثر پارسی این دوره، نامی از کتب منشور پارسی او هم به میان خواهد آمد. در اینجا باید دربارهٔ رباعیات خیام مختصری بگوئیم: دربارهٔ رباعیات خیام تحقیقات فراوانی به زبان پارسی و زبان‌های دیگر صورت گرفته است. استقبال بی‌نظیری که از خیام و افکار او در جهان شده باعث گردیده است که این رباعیات به بسیاری از زبان‌ها ترجمه شود و بسی از این ترجمه‌ها با تحقیقاتی دربارهٔ احوال و آثار و افکار خیام همراه باشد. خاورشناسان نیز در این باب تحقیقات مختلف دارند. تحقیق مفصل و پردامنه دربارهٔ رباعیات خیام و نسخ مختلف قدیم و جدید آنها و اینکه کدامیک از آن همه رباعیات که به

خیام نسبت می‌دهند اصلی است و کدام منسوب و غیراصلي، در این مختصر ممکن نیست و باید به تحقیقاتی که به‌همین منظور شده است مراجعه کرد. بعضی از رباعیات خیام یا منسوب به او منشاء افسانه‌هایی شده است، و به سبب شهرتی که رباعی‌های فلسفی او هم از روزگار شاعر حاصل کرده بود، بسیاری از رباعی‌های فلسفی دیگر شاعران پارسی‌گوی به وی نسب داده شده است و به‌همین سبب است که هرچه به دوره‌های اخیر نزدیک شویم عدد رباعیات منسوب به خیام بیشتر می‌شود اما رباعی‌هایی که بتوان گفت از او است بنابر دقیق‌ترین تحقیقات از میانه ۱۵۰ تا ۲۰۰ رباعی تجاوز نمی‌کنند این رباعی‌ها بسیار ساده و بی‌آرایش و دور از تصنع و تکلف و با این حال مقرون به کمال فصاحت و بلاغت و

شامل معانی عالی و جزیل در الفاظ موجز و استوار است. در این رباعی‌ها خیام افکار فلسفی خود را که غالباً در مطالبی از قبیل تحیر یک متفکر در برابر اسرار خلقت و تأثر ادیان معتقد هستند، قائل نیست و چون فنای فرزندان آدم را از مصائب جبران‌ناپذیر می‌شمارد، می‌خواهد این مصیبت آینده را با استفاده از لذات آنی جبران کند. خیام رباعی‌های خود را غالباً در دنبال تفکرات فلسفی سروده و قصداً از ساختن آنها شاعری و درآمدن در زین شعراء نبوده و به‌همین سبب وی در عهد خود شهرتی در شاعری نداشته و به‌نام حکیم و فیلسوف شناخته می‌شده است و بس. اما بعدها که رباعی‌های لطیف فیلسوفانه‌ی شهرتی حاصل کرد نام او در شمار شاعران درآمد و بیشتر درین راه مشهور گردید و طریقه او مقبول

بعضی از شاعران قرار گرفت و بسیاری از آثار آنان در شمار گفته‌های
خیام درآمد و رباعی‌های

فیلسوفانه معدود او فزونی یافت و در نسخ اخیر بالغ بر چند صدرباعی

گردید

شیخ بهائی:

شیخ بهاء الدین ، محمدبن حسین عاملی معروف به شیخ بهایی
دانشمند بنام دوره صفویه است. اصل وی از جبل عامل شام بود. بهاء
الدین محمد ده ساله بود که پدرش عزالدین حسین عاملی از بزرگان
علمای شام بسوی ایران رهسپار گردید و چون به قزوین رسیدند و آن
شهر را مرکز دانشمندان شیعه یافتند، در آن سکنی گزیدند و بهاءالدین به
شاگردی پدر و دیگر دانشمندان آن عصر مشغول گردید. مرگ این عارف
بزرگ و دانشمند را به سال ۱۰۳۰ و یا ۱۰۳۱ هجری در پایان هشتاد و
هفتمین سال حیاتش ذکر کرده اند. وی در شهر اصفهان روی در نقاب
خاک کشید و مریدان پیکر او را با شکوهی که شایسته شان او بود ، به
مشهد بردند و در جوار حرم هشتمین امام شیعیان به خاک سپردند. شیخ
بهایی مردی بود که از تظاهر و فخر فروشی نفرت داشت و این خود انگیزه
ای برای اشتها خالص شیخ بود. شیخ بهایی به تایید و تصدیق اکثر
محققین و مستشرقین ، نادر روزگار و یکی از مردان یگانه دانش و ادب
ایران بود که پرورش یافته فرهنگ آن عصر این مرز و بوم و از بهترین

نمایندگان معارف ایران در قرن دهم و یازدهم هجری قمری بوده است. شیخ بهایی شاگردانی تربیت نموده که به نوبه خود از بزرگترین مفاخر علم و ادب ایران بوده اند، مانند فیلسوف و حکیم الهی ملاصدرای شیرازی و ملاحسن حنیفی کاشان وعده یی دیگر که در فلسفه و حکمت الهی و فقه و اصول و ریاضی و نجوم سرآمد بوده و ستارگا درخشانی در آسمان علم و ادب ایران گردیدند که نه تنها ایران ، بلکه عالم اسلام به وجود آنان افتخار می کند. از کتب و آثار بزرگ علمی و ادبی شیخ بهایی علاوه بر غزلیات و رباعیات دارای دو مثنوی بوده که یکی به نام مثنوی "نان و حلوا" و دیگری "شیر و شکر" می باشد و آثار علمی او عبارتند از "جامع عباسی، کشکول، بحرال حساب و مفتاح الفلاح والاربعین و شرع القلاف، اسرارالبلاغه والوجیزه". سایر تالیفات شیخ بهایی که بالغ بر هشتاد و هشت کتاب و رساله می شود همواره کتب مورد نیاز طالبان علم و ادب بوده است.

حکیم ابوالقاسم فردوسی:

حکیم ابولقاسم فردوسی ، حماسه سرا و شاعر بزرگ ایرانی در سال ۳۲۹ هجری قمری در روستایی در نزدیکی شهر طوس به دنیا آمد . طول عمر فردوسی را نزدیک به ۸۰ سال دانسته اند، که اکنون حدود هزار سال از تاریخ درگذشت وی می گذرد. فردوسی اوایل حیات را به کسب مقدمات

علوم و ادب گذرانید و از همان جوانی شور شاعری در سر داشت . و از همان زمان برای احیای مفاخر پهلوانان و پادشاهان بزرگ ایرانی بسیار کوشید و همین طبع و ذوق شاعری و شور و دلیستگی او بر زنده کردن مفاخر ملی، باعث بوجود آمدن شاهکاری برزگ به نام «شاهنامه» شد .شاهنامه فردوسی که نزدیک به پنجاه هزار بیت دارد ، مجموعه ای از داستانهای ملی و تاریخ باستانی پادشاهان قدیم ایران و پهلوانان بزرگ سرزمین ماست که کارهای پهلوانی آنها را همراه با فتح و ظفر و مردانگی و شجاعت و دینداری توصیف می کند .فردوسی پس از آنکه تمام وقت و همت خود را در مدت سی و پنج سال صرف ساختن چنین اثر گرانبهایی کرد ،در پایان کار آن را به سلطان محمود غزنوی که تازه به سلطنت رسیده بود ، عرضه داشت ، تا شاید از سلطان محمود صله و پاداشی دریافت نماید و باعث ولایت خود شود.سلطان محمود هم نخست وعده داد که شصت هزار دینار به عنوان پاداش و جایزه به فردوسی بپردازد. ولی اندکی بعد از پیمان خود برگشت و تنها شصت هزار درم یعنی یک دهم مبلغی را که وعده داده بود برای وی فرستاد.و فردوسی از این پیمان شکنی سلطان محمود رنجیده خاطر شد و از غزنین که پایتخت غزنویان بود بیرون آمد و مدتی را در سفر بسر برد و سپس به زادگاه خود بازگشت.علت این پیمان شکنی آن بود که فردوسی مردی موحد و پایبند مذهب تشیع بود و در شاهنامه در ستایش یزدان سخنان نغز و دلکشی سروده بود ، ولی سلطان محمود پیرو مذهب تسنن بود و بعلاوه تمام شاهنامه در مفاخر ایرانیان و مذمت ترکان آن روزگار که نیاکان سلطان

محمود بودند سروده شده بود. همین امر باعث شد که وی به پیمان خود وفادار نماند اما چندی بعد سلطان محمود از کرده خود پشیمان شد و فرمان داد که همان شصت هزار دینار را به طوس بیزند و به فردوسی تقدیم کنند ولی هدیه سلطان روزی به طوس رسید که فردوسی با سر بلندی و افتخار حیات فانی را بدرود گفته بود و در گذشته بود. و جالب این است که دختر والا همت فردوسی از پذیرفتن هدیه چادشاه خودداری نمود و آن را پس فرستاد و افتخار دیگری بر افتخارات پدر بزرگوارش افزود. معروف ترین داستانهای شاهنامه : داستان رستم و سهراب ، رستم و اسفندیار ، سیاوش و سودابه زال و رودابه است. شعری از داستان رستم و اسفندیار را با هم می خوانیم: کنون خورد باید می خوشگوار که می بوی مشک آید از کوهسار هوا پر خروش و زمین پر ز جوشخک آنکه دل شاد دارد بنوشهمه بوستان زیر برگ گلست ، همه کوه پر لاله و سنبل استبه پالیز بلبل بنالد همیگل از ناله او بیالد همی. شب تیره بلبل نخسبد همیگل از باد و باران بجنبد همی. من از ابر بینم همه باد و نمنگه کن سحر گاه تا بشنوی ز بلبل سخن گفتن پهلویهمه نالد از مرگ اسفندیار ندارد بجز ناله زو یادگار.

سعدی شیرازی:

از کودکی تحت تربیت پدر قرار گرفت و از هدایت و نصیحت او برخوردار گشت ولی در خردسالی یتیم شد و ظاهراً در حجر تربیت نیای مادری خود قرار گرفت و مقدمات دانش‌های ادبی و شرعی را در شیراز آموخت و

برای اتمام تحصیل به بغداد رفت و در مدرسه معروف نظامیه آن شهر به ادامه تحصیل پرداخت و در همین شهر بود که خدمت جمال‌الدین ابوالفرج عبدالرحمن جوزی (مقتول به سال ۶۵۶) ملقب به "المحتسب" نواده ابوالفرج بن الجوزی را درک کرد. سعدی از این بزرگ به عنوان "مربی" و "شیخ" یاد می‌کند و البته مراد سعدی از شیخ و مربی کسی است که وی را در دانش‌های دینی و شرعی در کنف تربیت داشت نه در تصوف، و علی‌الظاهر باید سعدی در حدود بیست و چهار پنج سالگی خود خدمت این استاد را درک کرده باشد. نعمت چنین تربیتی نسبت به سعدی برای چندتن از پیران عهد او از آن جمله برای شهاب‌الدین ابوحفص عمر بن محمد سهروردی (متوفی به سال ۶۳۲) حاصل شده و سعدی از صحبت و اقامت در خدمت او و استماع سخنان عارفانه‌اش بهره برده است. سعدی در کسب نظرهای عارفان و قبول تربیت ایشان گویا به پیر و مرادی تنها اکتفا نکرده بلکه به عده‌ای از آنان ارادت ورزیده و از ایشان کسب فیض کرده و در عین حال که مانند یک مرید تابع و فرمانبردار مطلق آنان نبوده از راه صحبت و مصادقت، از گفتار و نظرهای ایشان برخوردار شده و احیاناً بعضی از نظرهایشان را نیز پذیرفته است اما اینکه دولت‌شاه اشتباه محض و هدایت سعدی را مرید شیخ عبدالقادر گیلانی (م ۵۶۱) نوشته‌اند است. بعد از سال‌های تحصیل در بغداد و استفاده از درس بزرگترین مدرسان و مشایخ عهد، سعدی سفرهای طولانی خود را به حجاز و شام و لبنان و روم آغاز کرد و بنابر اشاره خود در اقصای عالم گشت و با هرکس ایام را به سر برد و به هر گوشه‌ای تمتعی یافت و از هر خرمنی خوشه‌ای

برداشت. این سفرها که در حدود سال ۶۲۱-۶۲۰ آغاز شد مقارن سال ۶۵۵ با بازگشت به شیراز بیان یافت. در مراجعت به شیراز سعدی در شمار نزدیکان سعدبن ابی‌بکر بن سعدبن زنگی درآمد ولی در عین انتساب به دربار سلغری و مدح پادشاهان آن سلسله و ستایش عده‌ای از مردان بزرگ عهد، هرگز یک شاعر درباری نشد بلکه زندگی را به آزادگی و ارشاد و خدمت به خلق گذرانید و از آن پس عمرش در شیراز به نظم قصیده‌ها و غزل‌ها و تألیف رساله‌های مختلف او و شاید به وعظ و تذکیر می‌گذشت و یک‌بار نیز سفری به مکه کرد و از راه تبریز به شیراز بازگشت و در این سفر بود که با شمس‌الدین صاحب دیوان و برادرش عطاملک جوینی ملاقات نمود سعدی از گویندگانی است که در زمان حیات خویش در میان فارسی‌شناسان کشورهای مختلف از آسیای صغیر گرفته تا هندوستان شهرت بسیار حاصل کرد. امیر خسرو دهلوی و حسن دهلوی در غزل‌های خود از سعدی پیروی می‌کرده‌اند و سیف‌الدین محمد فرغانی از اینکه شعرهای خود را به پیشگاه استاد بزرگ سخن می‌فرستاده خود را چنین ملامت می‌کرده است: آثار سعدی آثار سعدی به دو دسته منظوم و منثور تقسیم می‌شود. درباره آثار منثور او بعد از این و در جای خود بحث خواهد شد. در رأس اثرهای منظوم سعدی یکی از شاهکارهای بلامنازع شعر فارسی قرار درارد که در نسخه‌های کهن کلیات "سعدی‌نامه" نامیده شده ولی بعدها به "بوستان" شهرت یافته است. این منظومه که تاریخ شروعش معلوم نیست در سال ۶۵۵ هجری به اتمام رسید و در موضوع اخلاق و تربیت و وعظ و تحقیق است و ده باب

دارد به نام‌های: عدل، احساس، عشق، تواضع، رضا، ذکر، تربیت، شکر، توبه، مناجات و ختم کتاب. بخش دوم از اثرهای منظوم سعدی قصیده‌های عربی او است که اندکی کمتر از هفتصد بیت مشتمل بر معانی غنائی و مدح و نصیحت و یک قصیده در مرثیه‌المستعصم بالله است. بخش سوم قصیده‌های فارسی در موعظه و نصیحت و توحید و مدح شاهان و بزرگان است. بخش چهارم مرثیه‌های شاعر است مشتمل بر چند قصیده در مرثیه‌المستعصم و ابوبکر بن سعد بن زنگی و سعد بن ابوبکر و امیر فخرالدین ابی‌بکر و عزالدین احمد بن یوسف و یک ترجیع‌بند مؤثر در مرثیه‌اتابک سعد بن ابی‌بکر. بخش پنجم غزل‌های سعدی شامل ملمعات، مثلثات، ترجیعات، طیبات، بدایع، خواتیم و غزل قدیم. بخش ششم صاحبیه که ذکر آن گذشت. بخش هفتم خبیثات و آن مجموعه‌ای است از شعرهای هزل و دو مثنوی انتقادی شیرین و چند غزل و قطعه و رباعی که همه آنها رکیک نیست بلکه بعضی فقط متضمن مطایبه‌های مطبوع منظوم است. نخستین جامع اثرهای سعدی را، بعد از خود او، نمی‌شناسیم اما مسلم است که شیخ اثرهای خود را شخصاً جمع‌آوری و منظم می‌کرد. مشهورترین جامع کلیات آثار سعدی علی‌بن احمد بن ابی‌بکر بیستون است که تنظیم غزل‌ها بر مبنای حرف‌های آخر بیت‌ها و ترتیب فهرست کلیات از او است اما از مقدمه بیستون برمی‌آید که پیش از آنکه او به تنظیم جدیدی از آثار شیخ مبادرت کند جامعی دیگر این کار را کرده بوده است....>>>. ابو محمد مشرف الدین (شرف الدین) مصلح بن عبدالله بن شرف الدین شیرازی ملقب به ملك الكلام و افصح

المتكلمين بي شك يكي از بزرگترین شاعران ایران است که بعد از فردوسی آسمان ادب فارسی را به نور خیره کننده خود روشن ساخت . سفری که سعدی در حدود سال ۶۲۰ آغاز کرده بود مقارن سال ۶۵۵ با بازگشت به شیراز پایان گرفت و از آن پس زندگی را به آزادگی و ارشاد و خدمت به خلق گذرانید . سعدی عمر خود را به سرودن غزل ها و قصائد و تالیفات رسالات مختلف و شاید وعظ و تذکیر میگذراند . سعدی هم در شعر و هم در نثر سخن فارسی را به کمال رسانده است و از میان آثار منظوم او گذشته از غزلیات و قصاید مثنوی مشهوری است که به سعدی نامه و بوستان شهرت دارد. وفات سعدی را در ماخذگوناگون به سال های ((۶۹۵-۶۹۴)) و ((۶۹۰-۶۹۱)) نوشته اند...<<<

جک لندن:

«جک لندن» تمام خشونت و حزن سبک ناتورالیسم را در آثارش به تصویر می کشد. خواندن داستان های «لندن» چنین بدست می دهد که زندگی او آهنگ تلخی داشته و ریشه درزندگی تلخ پدر و مادرش دارد. «فلورا»، مادرش، از آغاز زندگی، خوشبخت نبود. او تب تیفوئید گرفته و نه تنها زیبایی خود را از دست داده بود بلکه ناتوانی جسمی همچون دید بسیار کم نیز بر نگوینختی او می افزود. «فلورا» موهایش را از دست داده بود و تا آخر زندگی از کلاهگیس استفاده می کرد. شماره کفشش نیز

هرگز از ۱۲ بچگانه بزرگ‌تر نشد. تب، افسردگی او را افزایش می‌داد. او همواره درباره چیزهای اطرافش، مانند برتری نژاد گذشتگانش، یاوه سرای می‌کرد. «فلورا» تنها فرزند خود را از کودکی با این تفکر بزرگ کرد که سیاه پوستان قابل اعتماد نیستند. («جک لندن» در تمام زندگی بر این باور بود که انگلوساکسون‌ها نژاد برتر آمریکا هستند.) «فلورا» در ۲۵ سالگی از خانواده جدا شد و پس از تجربه دوره کوتاه زندگی‌اش در سیاتل، مسیر سن فرانسیسکو را در پیش گرفت؛ چون این شهر کوچک به مکانی برای هجوم جویندگان طلا تبدیل شده بود و «نجیب زادگان سوار بر قطار» به آنجا می‌رفتند. چند ۱۰ هزار مهاجر نیز، با آرزوی رسیدن به زندگی بهتر، مسافر این نقطه از جهان بودند. «فلورا» در ابتدا برای پرداخت هزینه‌های زندگی به آموزش پیانو پرداخت. او در سال ۱۸۷۴ با مردی بنام «ویلیام چینی»، که یک ستاره شناس بود، آشنا شد. «چینی» احساس شیدایی «فلورا» را با احضار روح بیشتر می‌کرد. آن‌ها با کمک یکدیگر مکانی را برای احضار روح دایر کردند. «فلورا» در ازای ارتباط برقرار کردن با روح گذشتگان مشتریان و فرستادن پیام برای آن‌ها پول دریافت می‌کرد، اما درآمدش کفاف اجاره محل را نمی‌داد. «ویلیام» تمایل داشت کار تمام وقتش در مجله را رها کند. او بر این باور بود که ستاره شناسی یک دانش است و فکر می‌کرد که زن و مرد می‌توانند با کمک گرفتن از دانش ستاره شناسی دارای فرزند شگفت‌انگیزی شوند.

«فلورا» در ۱۲ ژانویه ۱۸۷۶ چنین پسری را به دنیا آورد؛ کودکی که نتیجه عشق حرام آن‌ها بود و «نشانه شرم مادر». او را «جک» نامید. باردار

شدن «فلورا» از رسیدن او به ثروت جلوگیری کرد و زایمان نیز توان جسمی اندکش را از او گرفت، و دیگر بنیه لازم را برای تغذیه کودکش نداشت. «جک» را برای مدت هشت ماه به دایه‌ای به نام «مامی جنی» سپردند و او نیز همچون فرزند خود از او نگهداری می‌کرد. در همین زمان، «ویلیام چینی»، بی‌خبر، «فلورا» را تنها گذاشته و از مسئولیت نگهداری خانواده گریخت. تنها چند ماهی از فرار «چینی» گذشته بود که «فلورا» با مردی بنام «جان لندن»، سرباز قدیمی جنگ‌های داخلی آمریکا که از همسرش جدا شده بود و دو دختر داشت، ازدواج کرد و همه در یک آپارتمان کوچک ساکن شدند. وقتی «جک» به کانون خانواده بازگردانده شد، «الیزا»، خواهر ناتنی‌اش، مسئولیت مادری او را بر عهده گرفت. «الیزا» بعدها تبدیل به محبوب‌ترین زن زندگی «جک لندن» شد. «جان لندن» نیز نام خود را بر او گذاشته «جک لندن» پیش از این با نام «جان گریفیث چینی» شناخته می‌شد و همچون پدر مهربانی او را دوست می‌داشت. «فلورا» وضعیت مناسبی نداشت و بیقراری، وضعیت روانی متغیر، از کارافتادگی مغزی و حمله‌های قلبی او تمام خانواده را پژمرده کرده بود. اما این تاثیرهای منفی بیشتر از همه روی «جک»، که هیچ‌گاه علاقمندی خود را به او نشان نداد، نمود داشت. سرانجام، خانواده «لندن» به اکلند مهاجرت کردند. این شهر، برخلاف سن فرانسیسکو، ماسه‌ای و مزخرف بود و آن را بر پایه ارزش‌های پیشگامان سخت‌کوشی و صداقت بنا نهاده بودند. این قالب فکری بعدها در آثار «جک لندن» نمود پیدا کرد. «جان لندن» مزرعه‌ای خرید و بدین ترتیب

«جک» از پنج ساگی مجبور شد در مزرعه کار کند. «جک»، روزی در حال کار کردن در مزرعه چند جرعه از آبجوی انگلیسی نوشید و به شدت بیمار شد؛ دو سال بعد در یک میهمانی عروسی شراب نوشید و مست کرد. بدین ترتیب ناخوشی تمام عمر او در مبارزه با الکل از همان زمان آغاز شد. وقتی «جک» هشت ساله شد، خواهرش، «الیزا» به عقد کاپتان «شپارد»، دانشجوی شبانه روزی در آمد. چند سال بعد، کاپتان به همراه «الیزا» و سه فرزندشان به بخش دیگری از اکلند منتقل شدند. «جک» در این زمان از نظر روحی ویران شده بود. چند ماه بعد، بیماری همه گیری مرغ‌های «جک» را از بین برد. خانواده «لندن» نیز، با فراموش کردن رویای مزرعه‌ای سرسبز، به اکلند بازگشتند. «جک» از این‌که دوباره می‌توانست نزدیک «الیزا» و «مامی جنی» باشد خوشحال بود. او در راه خانه به مدرسه، جنگیدن همانند پهلوان پنبه‌ها را می‌آموخت. هر چند «جک» قوی جثه نبود ولی در حيله‌گری و جنجال به پا کردن استعداد قابل توجهی داشت. «جک» در سن ۱۴ سالگی از مدرسه دستور زبان انگلیسی فارغ التحصیل شد، اما به دلیل ناتوانی مالی نتوانست ادامه تحصیل دهد و به ناچار در کارخانه قوطی‌سازی مشغول به کار شد. خوشبختانه کار در دوران کودکی بدنش را نیرومند و مردانه کرده بود. کودکی «جک» در تنهایی گذشته بود و کتابخانه محلشان اولین و تنها آشنایی او با فرهنگ بشمار می‌رفت.

کتاب‌ها، جهانی فراتر از اکلند را پیش روی او می‌گشودند. در این زمان، «جک» در بخش ترشی‌جات یک فروشگاه مواد غذایی کار می‌کرد و هر

چه بیشتر سرکه جا می‌انداخت، احساس بیقراری و فرار در او قوی‌تر می‌شد و اغلب این احساس نفرت خود را با بدمستی کردن آرام می‌کرد. او به مست کردن در کافه‌های محله عادت کرده بود و در همین مکان‌ها بود که با مردان دریا (ملوانان، شکارچیان خوک آبی و نهنگ و زوبین‌سازان) آشنا شد. فرصتی فراهم شده بود تا به صید غیرقانونی صدف بپردازد و با کمال میل آن را پذیرفت. وقتی که فصل صید گذشت و او لذت کافی از این حرفه را در مدت سه ماه بدست آورد، به سن فرانسیسکو بازگشت. «جک»، پس از تمام شدن مدت زمان ممنوعیت شکار، به دریا بازگشت و ماه‌ها از این فرصت پیش آمده برای تجربه کردن دریا و احساس آزادی استفاده کرد. وقتی «جک» به کالیفرنیا بازگشت، یک سالی از سفرش به گوشه و کنار ایالات متحده می‌گذشت. حالا می‌خواست از عادت‌های او باش گونه دست برداشته و با تلاشی که در کسب و کار نشان می‌داد، مادرش را خوشحال کند. او می‌خواست با عهده‌دار شدن وظیفه نان آوری خانواده مایه افتخار مادر باشد. «جک» در سن ۱۹ سالگی بر آن شد تا به دبیرستان باز گردد. او حالا هم کار می‌کرد و هم درس می‌خواند. کم‌کم، با توجه به آشنایی‌اش با حزب‌های سیاسی این کشور و بویژه حزب سوسیال، به نظریه‌های سیاسی علاقمند شد. «لندن»، سوسیالیسم را در سفرهایش به دیگر ایالت‌های آمریکا شناخته و به آن علاقمند شده بود. سوسیالیسم سال‌ها فکر و هدف او را تشکیل می‌داد. از «جک لندن» به عنوان «پسر سوسیالیست اکلند» نیز یاد می‌شود. وی چندین بار، در بزرگسالی، تلاش کرد که در

انتخابات شهرداری پیروز شود اما موفق نشد. «جک» می‌خواست وارد جریان‌های انقلابی شود اما ابتدا می‌بایست دبیرستان را تمام کرده و وارد دانشگاه می‌شد. عضویتش در حزب کارگر سوسیالیست منجر به اخراجش از مدرسه شد. پس تصمیم گرفت که با تکیه بر علاقه شخصی خود به مطالعه پرداخته و وارد دانشگاه کالیفرنیا در برکلی شود. در دانشگاه پذیرفته‌شد اما هنوز چهار ماه هم از ورودش نگذشته بود که شرایط خفقان حاکم در دانشگاه وی را دلسرد کرده و مجبور به انصراف از ادامه تحصیل کرد. او شروع به نوشتن و مطالعه کرد. در این زمان در یک لباس‌شویی کار می‌کرد تا هزینه زندگی‌اش نیز تامین شود. «جک» وقتی که تب یافتن طلای کلوندایک در آمریکا همه‌گیر شد، توانست به همراه شوهر «الیزا» و سرمایه‌ای که او داشت به شمال سفر کند (۱۸۹۷-۱۸۹۸). شاید بتوان گفت آنچه که او در شمال دید و تجربه کرد مهم‌ترین نکته‌های قابل توجه در آثار موفقش را تشکیل می‌دهند. سرانجام با بازگشت به اکلند، زمان موفقیت بزرگ «جک» نیز فرارسید؛ او کتاب «ادیسه شمال»_ داستان کوتاهی درباره یافتن طلا_ را در سال ۱۹۰۰ منتشر کرد. اولین اثر وی به‌خاطر نیرومندی و توصیف بسیار جالبش مورد توجه بسیار زیادی قرار گرفت. «جک» در همان سال با دختری به نام «بسی (بکی) مادرن» که آموزگار ریاضی، بسیار رک‌گو و جوانی ایرلندی تبار، که دهه سوم جوانی‌اش را تجربه می‌کرد، آشنا شد و این آشنایی در مدت کوتاهی به ازدواج انجامید. در همین مدت، پیشنهادهایی برای نویسندگی از طرف ناشران مختلف دریافت کرد که پول بسیار زیادی را

وعده می داد و می توانست او را از فقر خارج کرده و وارد دنیای سرمایه‌داری کند. «بسی» (بکی) دختری بدنیا آورد. «جک» دخترش را بسیار دوست داشت اما نسبت به مادر فرزند خود احساس سردی می‌کرد. او پس از ازدواج بیشتر وقت خود را در میان دوستانی همچون «آنا استرانسکی» و «جورج استرلینگ» سپری می‌کرد. دوستانش لقب «گرگ» را برایش انتخاب کرده بودند. خانواده «لندن» در سال ۱۹۰۱ به حومه اکلند مهاجرت کرد. «آنا» در این مدت برای دیدن و کمک کردن به «جک» در نوشتن داستان‌هایش به خانه آنها رفت و آمد می‌کرد و این کار او مخالفت و احساس حسادت «بسی» را بر می‌انگیخت. پس از مدتی «آنا» به نیویورک منتقل و ارتباطش با «جک» قطع شد. «جک» در سن ۲۵ سالگی احساس می‌کرد که دیگر نمی‌تواند قدرت گذشته خود در نوشتن را داشته‌باشد و شاید سفر کوتاهی به انگلستان می‌توانست مقداری از توانایی گذشته‌اش را بازگرداند. دومین دختر آنها در سال ۱۹۰۲ میلادی به دنیا آمد؛ یعنی همان سالی که «جک» نوشتن «آوای وحش» (The Call of The Wild) را آغاز کرد. این داستان نیز بسیار پر خواننده از کار در آمد و قدرت تصویرسازی مبهوت‌کننده خالق خود را نشان می‌داد. پس از انتشار این داستان، سفرهای پی‌درپی «جک» و دیدار با افراد مختلف بخشی از زندگی او را تشکیل می‌داد. «جک» نتوانست به تعهد اخلاقی همسررداری وفادار بماند و این امر باعث شد «بسی» در سال ۱۹۰۳ از دادگاه درخواست طلاق کند. «جک» نیز پس از جدا شدن از «بسی» با زنی به نام «چارمیان کیتریج» ازدواج کرد تا شاید محبتی را که

در بودن با «بسی» احساس نمی‌کرد در کنار همسر جدیدش پیدا کند. «چارمیان» از صبر و بردباری بیشتری در مقایسه با «بسی» برخوردار بود و اعتیاد به الکل و نوسان‌های رفتاری و اخلاقی «جک لندن» را، بویژه هنگامی که مشغول نوشتن داستان جدیدی بود، با تحمل بیشتری درک می‌کرد. تنها فرزندش از «چارمیان»، که «جویی» نام داشت، فقط ۲۸ ساعت زندگی کرد. در سال ۱۹۰۷ به همراه «چارمیان» راهی سفرهای دریایی در اقیانوس‌های کره خاکی شد و به دریا‌های جنوبی اسنارک (Snark) رفت. وی ایده نوشتن کتاب «سفر به اسنارک» را از همین مسافرت گرفت. «جک» عاشق سفرهای دریایی بود و حتی با کشتی به برخی کشورهای آسیایی مانند ژاپن و کره سفر کرده بود. ازدواج با «چارمیان» او را تشویق به خریدن مزرعه‌ای به نام «هیل رنچ» در کالیفرنیا و توسعه چند مرحله‌ای آن کرد تا به دامداری پردازد؛ ۱۴۰۰ هکتار زمین درخت‌کاری، مزرعه‌ها، چشمه، دره‌ها، تپه‌ها، و حیات وحش بخشی از زیبایی مزرعه‌های بزرگی بود که «لندن» بین سال‌های ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۳ خرید...

دو سخن از ایشان:

*نمیتوانید منتظر وحی و الحام بمانید بلکه ان را باید با سعی و تلاش بدست آورید....

* انداختن استخوان برای سگی را نمیتوان نیکوکاری نامید. نیکوکاری همانا تقسیم استخوان با سگی است که تو نیز به اندازه ی آن گرسنه باشی.